

آتشگده‌زا قدر و منزلت بزرگی در نزد پارسیان است و همچنین رستاق سلق و رستاق سندبایا و بد و رستاق ماینهرج و رستاق‌های ارم و ازین سمت ورتان آخر حد آذربایجان است.

ابن خردادبه در کتاب خود موسوم به «المسالک و الممالک» [ص ۱۱۹] گوید که «شهرها و رستاق آذربایجان عبارت است از مراغه و میانج و اردبیل و ورتان و سیسر و برزه و سابرخاست و تبریز که بنایش از محمد بن الرواد الازدی است و مرند که بنایش از ابن البعیت است و خوی و کولسره و موقان و برزند و جنزه که شهر پرویز باشد و جابروان و نریز که علی بن مر آنرا بنا کرده و ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشگده آذربایجان (۱۵) است و او را قدر و منزلت بزرگی پیش آتشیستان مییابد بطوریکه پادشاهانشان وقتی که بسطنت میرسند باید از مداین پایاده زیارت آنجا روند و با جروان و رستاق سلق و رستاق سندبایا و بد و رستاق ارم و بلوانکرج و رستاق سراة و دسکیاور و رستاق ماینهرج و غیره...»

خرابه های مداین

مقدمه بقلم فاضل عثمانی رضا توفیق فیلسوف

بقیه از شماره پیش.

این ادیب محترم یکی ازین یتیمان سرگشته وطن است که در آغوش شفقت عثمانی تربیت یافته است و از آنجا که اصلاً ایرانی و یکی از ادبای صاحب ذکاوت و نادر ایران است اشتغالات ادبی او درین خاک (عثمانی) به طبع شاعرانه وی که در فطرت ملت ایران

مرکوز است يك رونق و فيض مخصوص بخشیده است . مومی‌الیه بتدقیق و تعمیق ادبیات فارسی و عربی اکتفا نکرده در زبان ترکی عثمانی نیز همان قابلیت ادیبانه‌را نشان داده و در زبان ما نیز یکی از شعرای ممتاز شمرده میشود حتی با آنهائیکه بنای ادبیات‌مارا گذاشته‌اند چندین سال باهم کوشیده و بطرز زندگی و اصول تفکر ما عثمانیان معتاد شده است . اما در احساسات وطنی و ایرانیت. از خاقانی شیروانی باز نمیماند چنانکه خوانندگان این منظومه تسدیس خواهند دید که این ادیب معظم هر وقت یاد از وطنش میکند زمام فکر خودرا بدست یاد ایام گذشته داده خویشتنرا بکلی فراموش میکند و با نوحه‌های دلسوز خاقانی که پنج قرن پیش سروده شده هم آواز میگردد و این همه حسیات دردناک که در اشعارش نمایان میشود نتیجه انعکاس اضطرابات روحیه اوست که مانند سكرات موت، قلبهارا بلرزه می‌اندازد چنانکه بدین وقایع دلسوز که آتشگده عالم افروز مدینت ایرانرا خاموش کرده و این گلزار فطانترا ویران ساخته خطاب کرده میگوید :

کانون کرم، ای چرخ کشتی ز نو آتش ده

بر کشته خود بگری داروی حیاتش ده

این حرفها در حقیقت ترجمان احساسات قلبی هر ایرانی پاک سرشت است و درین دقیقه در قلب من يك حس دردناک شاعرانه تولید میکند چه این حرفها معنای يك حکایت مشهوررا از افسانه‌های قدیم ایران بمن میفهماند و حتی برای استقبال اهالی آسیا فکرهای حقیقی الهام میکند و آن داستان این است :

قهرمان بيمثال ایران رستم زال برای رهانیدن پسر خود سهراب از مرگ که بدست خود زخم‌دارش کرده بود پی. نوشدارو میفرستد

اما تا رسیدن نوشدارو سهراب از صدمه آنهمه زخمها عالم زندگی را بدرود میگوید. بهمانقرار امروز هم قهرمانان روحبخش و تجدد پرور ایران تا نوشداروی آزادی برای رهاییدن حیات مملکت بیاورند ایران بیچاره از تأثیر اینهمه خونها که از زخمهایش جاری میشود نسلیم روح خواهد کرد! هیئات! هیئات!

بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

در یکی از جنگهایی که میان کیکاوس و افراسیاب در خراسان رویداد سردار ایران رستم زال، سرکرده تورانیان را که گرگین (۱) نام داشت در میدان سمنگان شکست داده افراسیاب را بشرط تقدیم کردن يك مبلغ بزرگ پادشاه ایران مجبور بصلح میسازد و بعد رستم بدختر گرگین که در برج ملاحه يك اختر تابنده بود و تهینه نام داشت دل میبازد و عشق میکند و بی آگاهی کیکاوس و افراسیاب او را بزنی میگیرد. پس از مدتی هر دو مملکت صلح میکند و رستم تهینه را که از وی آبتن بود پدرش گرگین میسپارد و قول میدهد که تا روز واپسین مهر تهینه را از دل بدر نخواهد کرد رستم يك بازو بند زرین پیش تهینه یادگار میگذارد که آنرا بازوی کودکی که از وی بوجود خواهد آمد بپندد. پس از برگشتن رستم به ایران، پدر تهینه گرگین برای اینکه میان مردم بدنام نشود زناشویی دخترش را پنهان میدارد تا اینکه پس از مدتی تهینه از صلب رستم پسری بدنیا می آورد و نام او را سهراب میگذارد. ولی گرگین او را پیش مردم پسر خود میخواند تا کم کم بزرگ شده در رشادت و

(۱) جناب رضا توفیق در اینجا اشتباه کرده اند. گرگین پسر میلاد سردار ایرانی بود و فردوسی نام مخصوص پادشاه سمنگان را که پدر تهینه باشد نداده است. ایرانشهر.

شجاعت مشهور میگردد و وقتی که افراسیاب عهدنامه صلح را بهم زده لشکر بروی ایران میفرستد سهراب را سرکرده لشکر خود میسازد. در نزدیکی قلعه سفید (سپید دژ) در خراسان هر دو لشکر روبرو میشود. سهراب چند تن از لشکریان ایران را اسیر میکند و از هجیر که قلعه بان و یکی از سرداران سپاه ایران بود میپرسد که این همه چادرهای رنگارنگ که در اردوگاه ایران دیده میشود مال کدام دلاوران است. هجیر يك نام میبرد و سپس نگاه سهراب يك چادر سبز رنگ که در میان اردوگاه زده شده بود می افتد. این چادر مخصوص خانواده سام و آرامگاه رستم بود. سهراب میپرسد که این خیمه سبز مال کیست. هجیر برای اینکه معلوم نسازد آرامگاه سردار ایرانی کجاست میگوید نمیدانم. بناگهان يك هراس سخت رگهای تن سهراب را فرا میگیرد و میگوید:

زانوه دشمن مرا باك نیست
وزین سبز خیمه دلم پاك نیست
عاقبت جنگ شروع میشود و رستم سهراب را در حالتیکه نمیدانست پسر خودش است زخمی میکند و سینه اش را میشکافد. آنگاه سهراب رو بر رستم کرده میگوید: «بخوبی بدان که اگر مانند ستارگان به آسمان بروی و یا مثل شبها در دریای تاریکی غوطه ور شوی و حتی اگر بقعر دریا فروری آخر الامر روزی بدست پدرم رستم گرفتار خواهی شد و او کینه خون مرا از تو خواهد خواست.»

رستم بشنیدن این حرف دست و پای خود را گم کرده میپرسد چگونه رستم پدر تو بوده است. سهراب از شدت ضعف نمیتواند جواب بدهد و تنها آن یادگار پدر یعنی بازوبند زرین را

که مادرش تهمینه بازویش بسته بود برستم نشان میدهد. رستم
 سروروی خود میزند که بدست خود جگرپاره خود را کشتم.
 کسی را پی نوشدار و نزد کیکاوس میفرستد ولی هیئات!.. (۱)
 افسوس بدین وطن زیبای فردوسیها و سعدیها و حافظها و
 خیامها! ای دریغ بدین بهشت آباد که خیابانها و جنگلهای آن
 پراز نغمه‌های افسانه گل و بلبل است. هزار حیف بدین موزه
 خانه محتشم دنیا که هر يك از سنگها و کوههای آن داستان يك
 ملت قهرمانرا حکایت میکند! و اسفا که به حریم آرامگاه کشتاسبها،
 جمشیدها، نوشیروانها، بهرامها، فریدونها، اردشیرها، کیخسروها
 و کیکاوسها با پایهای ناپاک داخل شدند! در یغا که بالای تختگاه
 این شاهنشاهان بادشهای خیانت آلود آشنا بپرق یگانه آویخته
 شد! امروز این تاجداران ایران کجایند؟

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر

از خشت شدش بالین و زخاک شدش بستر

و اسفا! در تاریخ عصر حاضر جنایتی بزرگتر و بالاتر ازین (خفه
 کردن ایران) متصور نیست و این لک‌ها انسانیت مدنی الی الابد
 در چهره ریای خود مانند حجاب ذلت نگاه خواهد داشت.
 من در زیر فشار تأثیرات این احساسات سوزناک این منظومه
 دل‌کشر را که ادیب محترم حسین‌خان دانش تسدیس و بمن هدیه
 کرده است بچاپ میرسانم و میخواهم که این اشعار حزن‌انگیز را
 درینموقع هر فرد ایرانی بخواند و قدری بیندیشد.

اسلامبول ۱۰ ماه مارس ۱۹۱۲ — فیلسوف رضا توفیق

(۱) داستان رستم و سهراب را نگارنده این اوراق بشکل تیتر در آورده و در چهار پرده
 ترتیب داده‌ام و در سال ۱۹۱۳ پرده اول آنرا در پاریس از طرف مادام اوهایان و چند نفر از
 محصلین ایرانی بزبان فارسی دو بار بازی کردند و بدبختانه خودنگارنده حاضر نبودم. امید است
 در آینده این داستان را در جزو انتشارات ایران‌شهر بچاپ برسانیم. ح. ک. ایران‌شهر